

## خطبه های نماز جمعه مورخه ۱۳۹۶/۰۸/۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين حبيينا و حبيب اله العالمين الذي سمى فى السماء باحمد و فى الارضين بابى القاسم محمد ( صلى الله عليه و آله و سلم) و على اهل بيته الطاهرين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى يوم لقاء رب العالمين. اما بعد عبادالله اوصيكم و نفسى بتقوى الله و اتباع امره و نهى.

خودم و شما نماز گزاران عزيز را به تقوى الهى دعوت مى كنم.

۱.۱. « يَا ابا ذر! اعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ » اى ابوذر! خدا را آنگونه عبادت كن كه گويا او را مى بينى.

وقتى پيامبر اسلام اين توصيه را به حضرت ابوذر مى فرمايد معنايش اين است كه انسان مى تواند در معرفت به جايى برسد كه خدا را آن طورى حاضر و ناظر بداند كه گويا او را مى بيند. امام حسين (ع) در دعای عرفه مى فرمايد: « عَمِيَّتَ عَيْنٌ لَّا تَرَكَ<sup>۱</sup> » كور باد چشمى كه تو را نمى بيند يا كور است چشمى كه تو را نبيند. حضرت امير (ع) در حال ايراد خطبه بود مردى به نام ذُعَلَبُ كه مردى فصيح و بليغ و شجاع بوده است ، بلند شد و عرض كرد: « يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبِّكَ ؟ » آيا پروردگارت را ديده اى؟

حضرت فرمودند: « وَبَلَّكَ يَا ذُعَلَبُ مَا كُنْتُ أُعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ » واى بر تو اى ذُعَلَب . من خدائى كه نبينم پرستش نمى كنم.

پرسيد يا امير المومنين چگونه ديدى ؟

فرمودند: « وَبَلَّكَ يَا ذُعَلَبُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ يُمْشَاهِدَهُ الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ يَحْفَاقِقُ الْإِيمَانَ.»<sup>۲</sup> واى بر تو ذُعَلَب . او با مشاهده چشمها ديده نمى شود بلکه او را قلب با حفايق ايمان مى بيند.

عده اى ولو بسيار اندك در ايمان و معرفت به جيبى رسيده اند كه خدا را مى بينند.

به صحرا بنگرم صحرا ته وينم به دريا بنگرم دريا ته وينم

بهر جا بنگرم كوه و در و دشت نشان روى زيباى ته وينم

اين مقام آنقدر بالاست كه پيامبر اسلام (ص) متوجه است كه هر كس به چنين مقامى نمى رسد فلذا در ادامه مى فرمايد:

۲.۱. « فَإِنْ كُنْتَ لَّا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ.» اگر تو او را نمى بينى، او تو را مى بيند.

اگر در معرفت به اين حد نرسيده اى كه او را ببينى بايد به اين حد از معرفت برسى كه بدانى او تو را مى بيند.

<sup>۱</sup> . بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج ٦٤ ؛ ص ١٤٢  
<sup>۲</sup> . الكافي (ط - الإسلامية) ؛ ج ١ ؛ ص ١٣٨

خدای متعال انسانها خصوصا انسانهای غافل را تهدید می کند که « اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ »<sup>۳</sup> هر آنچه می خواهید انجام دهید ، بی گمان او به آنچه می کنید بیناست. خدای متعال یک سوال کلیدی از ما می پرسد و آن این است که « أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَرَى »<sup>۴</sup> آیا نمی داند که خدا می بیند؟ پاسخ سوال بسیار روشن است. خدا همه چیز حتی آنچه از ذهن ما می گذرد می بیند. او حاضر و ناظر است.

اشکال امروز ما در عرصه تقوی همین است که عده ای خاطر را حاضر نمی بینند با گناه و معصیت هم خود را به اذیت می اندازند و هم دیگران را. البته عده ای درکشان پایین است که اصلا حقیقت مطلب را نمی توانند دریافت کنند.

روزی طلبه جوانی که در زمان شاه عباس در اصفهان درس می خواند نزد شیخ بهایی آمد و گفت: من دیگر از درس خواندن خسته شده ام و می خواهم دنبال تجارت و کار و کاسبی بروم چون درس خواندن برای آدم، آب و نان نمی شود و کسی از طلبگی به جایی نمی رسد و به جز بی پولی و حسرت، عایدی ندارد .

شیخ گفت: بسیار خب! حالا که می روی حرفی نیست. فعلا این قطعه سنگ را بگیر و به نانوائی برو چند عدد نان بیاور با هم غذایی بخوریم و بعد هر کجا می خواهی برو، من مانع کسب و کار و تجارت نمی شوم. جوان با حیرت و تردید، سنگ را گرفت و به نانوائی رفت و سنگ را به نانوا داد تا نان بگیرد ولی نانوا او را مسخره نمود و از مغازه بیرون کرد .

پسر جوان با ناراحتی پیش شیخ بهایی برگشت و گفت: مرا مسخره کرده ای؟

نانوا نان را نداد هیچ، جلوی مردم مرا مسخره کرد و به ریش من هم خندید .

شیخ گفت: اشکالی ندارد . پس به بازار علوفه فروشان برو و بگو این سنگ خیلی با ارزش است سعی کن با آن قدری علوفه و گاه و جو برای اسب هایمان بخری. او دوباره به بازار رفت تا علوفه بخرد ولی آن ها نیز چیزی به او ندادند و به او خندیدند. جوان که دیگر خیلی ناراحت شده بود نزد شیخ آمد و ماجرا را تعریف کرد. شیخ بهایی گفت: خیلی ناراحت نباش. حالا این سنگ را بردار و به بازار صرافان و زرگران ببر و به فلان دکان برو و بگو این سنگ را گرو بردار و در ازای آن، صد سکه به من قرض بده که اکنون نیاز دارم. طلبه جوان گفت: با این سنگ، نان و علوفه ندادند، چگونه زرگران بابت آن پول می دهند؟ شیخ گفت : امتحان آن که ضرر ندارد. طلبه جوان با این ناراحت بود، ولی با بی میلی و به احترام شیخ به بازار صرافان و جواهرفروشان رفت و به همان دکانی که شیخ گفته بود و گفت: این سنگ را در مقابل صد سکه به امانت نزد تو می سپارم. مرد زرگر نگاهی به سنگ کرد و با تعجب، نگاهی به پسر جوان

<sup>۳</sup> . فصلت (۴۱) : ۴۰

<sup>۴</sup> . علق (۹۶) : ۱۴

انداخت و به او گفت: قدری بنشین تا پولت را حاضر کنم. سپس شاگرد خود را صدا زد و در گوش او چیزی گفت و شاگرد از مغازه بیرون رفت. پس از مدتی کمی شاگرد با دو مامور به کان بازگشت .

ماموران پسر جوان را گرفتند و می خواستند او را با خود ببرند. او با تعجب گفت: مگر من چه کرده ام؟ مرد زرگر گفت: می دانی این سنگ چیست و چقدر می ارزد؟

پسر گفت: نه، مگر چقدر می ارزد؟

زرگر گفت: ارزش این گوهر، بیش از ده هزار سکه است. راستش را بگو، تو در تمام عمر خود حتی هزار سکه را یک جا ندیده ای، چنین سنگ گران قیمتی را از کجا آورده ای؟ پسر جوان که از تعجب زبانش بند آمده بود و فکر نمی کرد سنگی که به نانو با آن نان هم نداده بود این مقدار ارزش هم داشته باشد با من و من و لکنت زبان گفت: به خدا من دزدی نکرده ام. من با شیخ بهایی نشسته بودم که او این سنگ را به من داد تا برای وام گرفتن به این جا بیاورم. اگر باور نمی کنید با من به مدرسه بیایید تا به نزد شیخ برویم .

ماموران پسر جوان را با ناباوری گرفتند و نزد شیخ بهایی آوردند. ماموران پس از ادای احترام به شیخ بهایی، قضیه مرد جوان را به او گفتند. او ماموران را مرخص کرد و گفت: آری این مرد راست می گوید. من این سنگ قیمتی را به او داده بودم تا گرو گذاشته، برایم قدری پول نقد بگیرد. پس از رفتن ماموران، طلبه جوان با شگفتی و خنده گفت: ای شیخ! قضیه چیست؟ امروز با این سنگ، عجب بلاهایی سر من آمده است! مگر این سنگ چیست که با آن کاه و جو ندادند ولی مرد صراف بابت آن ده هزار سکه می پردازد .

شیخ بهایی گفت: مرد جوان! این سنگ قیمتی که می بینی، گوهر شب چراغ است و این گوهر کمیاب، در شب تاریک چون چراغ می درخشد و نور می دهد. همان طور که دیدی، قدر زر را زرگر می شناسد و قدر گوهر را گوهری می داند. نانو و قصاب، تفاوت بین سنگ و گوهر را تشخیص نمی دهند و همگان ارزش آن را نمی دانند. وضع ما هم همین طور است. ارزش علم و عالم را انسان های عاقل و فرزانه می دانند و هر بقال و عطاری نمی داند ارزش طلب علم و گوهر دانش چقدر است و فایده آن چیست. حال خود دانی خواهی پی تجارت برو و خواهی به تحصیل علم پرداز. پسر جوان از این که می خواست از طلب علم دست بکشد، پشیمان شد و به آموزش علم ادامه داد تا به مقام استادی بزرگ رسید.

## خطبه دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يبلغ مدحته القائلون ولا يحصى نعمائه العادون ولا يؤدى حقه المجتهدون الذي لا يدركه بعد الهمم و لا يناله غوص الفطن ثم الصلاة والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين الذي سمى فى السماء باحمد و فى الارضين بابى القاسم محمد

اللهم صل علي علي اميرالمومنين وعلي فاطمه سيده النساء العالمين وعلي الحسن والحسين سيدي شباب اهل  
الجنه وعلي علي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسي بن جعفر وعلي بن موسي ومحمد بن  
علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والحجه القايم المنتظر عجل الله تعالى فرجه و جعلنا من اعوانه و انصاره  
والمستشهادين بين يديه

اسغفرالله لى و لكم من جميع الذنوب و الآثام و اتوب اليه

سالروز شهادت امام حسن (ع)

هفتم صفر بنا به نقلی روز شهادت امام حسن (ع) است. وقتی سخن از امام حسن (ع) به میان می آید ناخواسته  
حادثه تلخ صلح امام حسین (ع) با معاویه به ذهن تداعی می کند که امام حسن (ع) که هم حجت خدا بود و هم  
فرزند رسول خدا بود و هم فرزند امیر المومنین بود که این دو صفت اخیر آن حضرت را همه امت اسلامی می  
پذیرفتند ، چرا با فردی مثل معاویه صلح نمود و حتی حکومت به معاویه سپرده شد؟

تاریخ برای عبرت گرفتن است نه سرگرمی. یکی از عبرت‌های مهم تاریخی زندگی نامه امام حسن (ع) است.

پس از شهادت امام علی (ع) افرادی که اطراف امام حسن را گرفتند پنج گروه بودند .

۱- شیعیان و طرفداران امیرمؤمنان(ع)

۲- خوارج که از هر وسیله‌ای برای جنگ با معاویه استفاده می‌کردند(و شرکت آنها در صفوف سپاهیان امام به خاطر  
دشمنی با معاویه بود، نه دوستی با امام حسن)

۳- افراد سود جو و دنیا پرست که به طمع منافع مادی در سپاه امام نظر آنان چندان بر معاویه ترجیح نداشت

۵- و بالاخره گروهی که نه به خاطر دین، بلکه از روی تعصب عشیرگی و صرفاً به پیروی از رئیس قبیله خود، برای  
جنگ حاضر شده بودند.

از طرف دیگر دشمن امام حسن (ع) معاویه یک مرد مکار بود.

امام حسن (ع) عبیدالله بن عباس را با ۱۲ هزار نفر به سوی معاویه فرستاد و معاویه با پیشنهاد یک میلیون درهم  
عبیدالله را خرید و عبیدالله شبانه هشت هزار نیرو یعنی دوسوم نیروی موجود به لشکر معاویه پیوست.

اشراف کوفه نیز به معاویه نامه نوشتند و قول مساعدت به وی دادند.

امام حسن آنقدر تنها ماند که در بین خودی‌ها از زیر لباسش زره می پوشید.

کار به جایی رسید که معاویه چند نفر از افراد خوش ظاهر را که مورد اعتماد مردم بودند، به حضور امام (ع) فرستاد.

این عده در اردوگاه «مدائن» با حضرت مجتبی (ع) ملاقات کردند، و پس از خروج از چادر امام، در میان مردم جار زدند:

«خداوند بوسیله فرزند پیامبر فتنه را خواباند و آتش جنگ را خاموش ساخت. حسن بن علی(ع) با معاویه صلح کرد، و

خون مردم را حفظ نمود

مردم که به سخنان آنها اعتماد داشتند، در صدد تحقیق برنیامدند و سخنان آنها را باور نموده و بر ضد امام شورش کردند و به خیمه آن حضرت حمله ور شده و آنچه در خیمه بود، به یغما بردند و در صدد قتل امام برآمدند و آنگاه از چهار طرف متفرق شدند.

وقتی مردم بصیرت نداشتند و دشمن مکار بود امام تنها می ماند. روز نهم صفر سالروز شهادت عمار در جنگ صفین است. پیامبر اسلام (ص) خطاب به عمار فرمودند: « انك لن تموت حتى تقتلك الفئة الباغية الناكبة عن الحق » تو نمی میری تا وقتی که گروه ستمگر و منحرف از حق تو را بکشد.

وقتی عمار در جنگ صفین به شهادت رسید در میان لشکر شام این زمزمه پیدا شد که ما فته باغی هستیم. ولی معاویه و عمر عاص گفتند اگر علی (ع) عمار را به جنگ نمی آورد او کشته نمی شد پس علی (ع) فته باغی است. و عجیب این است که مردم شام نیز آرام شدند. این یعنی بی بصیرتی.

امروز دنیا را ببینید دشمن ما از تمام جهت از امثال معاویه شیطانی تر است. مگرش از معاویه و عمر عاص بیشتر است و امکاناتش و نیرویش بیشتر است و دشمنیش عمیق تر است.

البته امروز ملت ایران دو فرق اساسی با مسلمانان زمان حضرت امیر (ع) دارند. یک فرقشان ایت است که قدرت ما نیز قوی تر است. موشکهای ما قلب آمریکا را به لرزه در آورده است. شجاعت جوانان بسیجی ما ، نیروهای افسانه ای آمریکا را به ذلت کشانده است که نمونه اش در خلیج فارس و جاهای دیگر دیده شد. و فرق دیگر بصیرت است. حضرت امیر (ع) یک عمار و یک مالک اشتر داشت و همواره از بی وفائی اطرافیانش خون دل می خورد و گاهی می فرمود: « یا أشباه الرجال و لا رجال » و می فرمودند: « لوددت أنّي لم أركم و لم أعرفكم » باز می فرمود: « فاتلكم الله لعد ملثتم قلبي قيجا » و می فرمودند: « فإذا أمرتكم بالسّير في أيام الحرّ قلتّم هذه حمارة القيط أمهلنا يسبخ عنّا الحرّ، و إذا أمرتكم بالسّير إليهم في الشّتاء قلتّم هذه صّارة القرّ أمهلنا ينسلخ عنّا البرد. »

اما امروز گرچه ممکن است عده ای قلیلی در داخل از دسته عمرعاص باشد ولی مردم گوش به فرمان رهبری هستند.

مردم باید نگران دو چیز باشند یکی توطئه های دشمنان خارجی و دیگری شیفته گان قدرت داخلی که برای اشغال کرسی ریاست همه اخلاق را زیر پا می گذارد. گروهی برای رسیدن به قدرت آماده است به دشمن باج دهد و دیگری برای رسیدن به قدرت اگر لازم باشد می خواهد هر مانعی را به هر قیمتی از سر راهش بردارد. طمع و ریاست طلبی خانه اینها را ویران نموده است.

امروز تک تک جوانان ما عمارند و مالک اشتر رهبر معظم انقلابند همین هشتم آبان سالروز شهادت محمد حسین فهمیده و روز نوجوان و روز بسیج دانش آموزی است. الگوی امروز جوانان ما محمد حسین فهمیده است و اگر بعضی عمرعاص را الگو برای خود انتخاب کنند باکی نیست. امروز مالک اشترهای مقام معظم رهبری در سوریه و عراق به

خیمه معاویه رسیده اند و دیگر زمزمه خفاش گونه کوردلان که رزمندگان ما در سوریه چه می کنند ، مولايمانرا به صلح با دشمن وا نمی دارد.